

ایرانیان یمن و دین اسلام از ظهور تا دوران خلافت ابوبکر

دکتر حسین پوراحمدی^۱

زینب تاجداری^۲

چکیده

مقاله‌ی حاضر با هدف شناخت چگونگی اسلام آوردن ایرانیان یمن و نقش آن‌ها در ماجرای ارتداد یمن و خدماتی که در این راه به دین مبین اسلام عرضه داشتند، نگاشته شده است. به منظور شناخت هرچه بیش‌تر و کامل‌تر موضوع، بحث را از ابتدای ورود و استقرار ایرانیان یمن آغاز کرده، سپس به ماجرای خسرو پرویز و برخورد او با نامه‌ی پیامبر(ص) و ماجرای باذان و در ادامه به بحث اصلی که مدنظر بوده پرداخته شده است. برای انجام این کار، با استفاده از روش کتابخانه‌ای به فیش‌برداری مطالب از منابع دست اول و تحقیقات جدید پرداخته شده است و سپس به شیوه‌ی توصیفی - تحلیلی به بررسی موضوع پرداخته‌ایم. برخورد شاه ایران - خسرو پرویز- و ایرانیان یمن با اسلام متفاوت بود. شاه ایران در برابر دعوت نبی مکرم اسلام(ص) به پذیرش اسلام، عناد و کینه‌توزی نشان داد. از سوی دیگر، برخورد ایرانیان یمن با اسلام منطقی بود؛ در پی درخواست خسرو پرویز از حاکم ایرانی یمن - باذان - مبنی بر دستگیری پیامبر(ص)، زمینه‌ی آشنایی ایرانیان ساکن یمن با اسلام فراهم شد و پذیرش اسلام در دل و جان آنان چنان نفوذ کرد، که آن‌ها را در صف مقدم مقابله با ارتداد قبایل عرب ساکن یمن جای داد و در این راه با بذل خون و جان خود برگ زرینی را در تاریخ دفاع از اسلام برای ایرانیان رقم زدند.

کلیدواژه‌ها: اسلام، ایرانیان، یمن، باذان، خسرو پرویز، بابویه.

^۱ استادیار گروه تاریخ دانشگاه شیراز

^۲ کارشناس ارشد تاریخ ایران اسلامی

مقدمه

پیامبر عظیم الشان اسلام با آوردن دین اسلام، جهانی را از جهل و تعصب رهانید و بر دنیای سراسر ظلم و فساد قبل از ظهور اسلام خط بطلان کشید. آوازه و شهرت دین جدید توانست بخش‌هایی از دنیای متمدن آن روز را نیز متأثر سازد. در این میان مناطقی مانند یمن که از ستم حبشیان، شکایت به ایران ساسانی آورده بودند در طی حوادثی با اسلام آشنا شده و با پذیرش آن، برگگی جدید بر تاریخ یمن افزودند. این مقاله مختصر به شرح بخشی از تاریخ یمن قبل از ظهور اسلام، چگونگی پذیرش اسلام توسط ایرانیان یمن و حتی انحراف و ارتداد افرادی از قبایل یمن بعد از مسلمان شدن می‌پردازد. نکته بارز نقش ایرانیان و برخورد آن‌ها با اسلام و پذیرش حقیقت است. آن‌چنان که از عده‌ای از محکوم به اعدام، سربازان دلیری به وجود می‌آیند که حبشیان را از یمن بیرون رانده و بعداً همین افراد در برخورد با فرستاده شاه ساسانی و پیامبر تدبیر را به کار گرفته و گره مشکل را نه با زور و جنگ بلکه با عقل و درایت و دوراندیشی می‌گشایند و پذیرش حقیقت اسلام آن‌ها را چنان متأثر می‌سازد که جریان ارتداد قبایل یمنی را نیز فرو می‌نشانند و نام پرآوازه‌ی ایران را بار دیگر در منطقه‌ای غیر از ایران به حافظه‌ی تاریخ می‌سپارند.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

ورود و استقرار ایرانیان در یمن
پژوهشگاه علوم انسانی

در زمان سلطنت انوشیروان، بیست و سومین شاه ساسانی، دولت حبشه به فرمان شاه خود از طریق دریا به یمن حمله کرد و حکومت یمن را برانداخت.

ذی یزن (یکی از شاهزادگان خاندان حمیر) که در یمن سلطنت می‌کرد، به ایران پناهنده شد و به تیسفون نزد انوشیروان آمد و برای بازگرداندن تاج و تخت خود، تقاضای کمک کرد و به انوشیروان چنین گفت: «سربازان خود را با من به سوی یمن بفرست تا یمن را از تحت سلطه حبشیان، خارج سازم».

مدت‌ها گذشت تا اینکه او از دنیا رفت و فرزندش سیف بن ذی یزن، دنبال کار او را گرفت (محمّدی اشتهاردی، ۱۳۷۱: ۷۵) و از انوشیروان یاری خواست. انوشیروان با مشاوران مخصوص خود به مشورت نشست. عده‌ای مصلحت در اعزام سپاه دیده و تعدادی رأی مخالف دادند. به گفته ثعالبی، موبدان به انوشیروان گفتند: که گروه بسیاری از کسانی که باید کیفر بینند، در زندان‌ها به سر می‌برند. به جاست آنان را رها کنی و به همراه سیف به جنگ با حبشیان بفرستی (ثعالبی مرغنی، ۱۳۷۲: ۳۵۲) اگر آن‌ها پیروز شوند حکومت یمن از آن شما خواهد شد و آن‌ها را عفو کنید و اگر در جنگ با حبشیان کشته شوند شاه به مقصود خود که کشتن آن‌ها بود رسیده است. (بلعمی، ۱۳۵۳: ۱۰۲۸/۲؛ ابن بلخی، ۱۳۴۳: ۱۱۰)

شاه این نظر را پسندید و فرمان داد زندانیان محکوم به اعدام را بیرون آوردند و از میان آن‌ها هشتصد مرد چابک و ورزیده را که همگی تیراندازان ماهری بودند، جدا ساخته و از آن‌ها لشکری مجهز آماده نمودند. شاه فرماندهی این سپاه را برعهده شخصی به نام وهرز گذاشت.

منابع در مورد علت محکومیت به اعدام زندانیان، اطلاعی به دست نمی‌دهند، اما قدر مسلم این است که تعداد زندانیان محکوم به اعدام دو یا سه برابر بودند که از میانشان هشتصد مرد چابک انتخاب شدند (حیدری، ۱۳۷۵: ۳۶).

یکی از نویسندگان، زندانیان مذکور را زندانیان سیاسی معرفی نموده می‌نویسد: «این زندانیان، زندانیانی سیاسی بودند. نه جانی، آن‌ها آزادیخواهانی بودند که بر اثر مخالفت با رژیم ستم شاهی ساسانی، به زندان افتاده بودند؛ شاه خواست بدین وسیله آن‌ها را از وطن دور کرده و نابود کند» (محمّدی اشتهاردی، ۱۳۷۱: ۷۶).

در اخبار الطوال، در بیان علت زندانی شدن وهرز آمده است: «در اثر ایجاد ناامنی در راه‌ها به فرمان خسرو، زندانی شده بود» (دینوری، ۱۳۴۶: ۶۸).

می‌توان حدس زد که این زندانیان محکوم به اعدام، اعم از زندانیان سیاسی و راهزن و جنایتکار بودند (حیدری، ۱۳۷۵: ۳۶). اما در مورد هشتصد نفر انتخابی، این بلخی می‌نویسد: «همه از فرزندان ساسانیان و دیگر نژاد ملوک بودند که انوشیروان ایشان را محبوس می‌داشت» (ابن بلخی، ۱۳۴۳: ۱۱۰). به هر حال انوشیروان از جانب این هشتصد نفر احساس خطر می‌کرد. با توجه به اینکه انوشیروان بلافاصله، مصلحت اندیشی مشاور عالی‌اش را در مورد آراستن لشکری از زندانیان محکوم به اعدام قبول نمود، می‌فهمیم که شاه تصور نمی‌کرد از آن‌ها کسی زنده بماند و بازگردد. چون بسیار بعید می‌نماید که این هشتصد نفر بتوانند بدون پشتیبانی از سوی ایران، مملکتی را فتح نمایند. گرچه یمنی‌ها به لشکر ایرانی کمک بسیاری نمودند؛ اما در زمان آراستن سپاه ایرانی، نمی‌شد پیش بینی کرد که قبایل یمن به کمک ایرانیان خواهند شتافت یا نه؟ از طرفی سیف نمی‌توانست مطمئن به کمک یمنی‌ها باشد، چون اگر این اطمینان وجود داشت، لزومی به روی آوردن به دربار ایران نبود (حیدری، ۱۳۷۵: ۳۷). به هر حال این سپاه به فرماندهی وهرز به جنگ حبشی‌ها رفت.

در این وقت مسروق پسر ابرهه حبشی که به جای پدر به سلطنت رسیده بود به مقابله با سپاه ایران برخاست و کشته شد. وهرز پس از این پیروزی به صنعا آمد و سیف بن ذی یزن را به پادشاهی نشاناد و به مداین مراجعت کرد و عده‌ای از ایرانیان نیز در آن سرزمین اقامت نمودند. سیف سپس به دست یکی از نزدیکان حبشی خود کشته شد، فرمانده پادگان ایرانی جریان را به اطلاع انوشیروان رساند (دینوری، ۱۳۴۶: ۶۸) و او نیز برای دومین بار وهرز را همراه با چهار هزار سواره به سوی یمن فرستاد، این بار سردار ایرانی وارد یمن شده و حبشیان را به طور کامل از آن سرزمین بیرون راند و خود از جانب حکومت ایران فرمانروایی یمن را به دست گرفت. وهرز تا زنده بود فرمانروای یمن بود (همانجا؛ کریملو، ۱۳۷۴: ۳۰۴) و پس از وی پسرش به نام مرزبان و پس از وی

تینجان فرزند مرزبان به حکومت یمن رسید و سپس بنا به روایت تینجان از حکومت معزول شد و ایرانی دیگری به نام باذان به حکومت رسید (بلاذری، ۱۳۶۷: ۱۵۳).

بدین ترتیب حکومت ساسانیان در یمن از سال چهل و سوم سلطنت انوشیروان تا پایان پادشاهی خسرو پرویز در دست مرزبانان ایرانی بود. مردم یمن به خاطر خوشرفتاری ایرانیان به آنان لقب ابناء الاحرار یا آزاد زادگان، داده بودند (کریملو، ۱۳۷۴: ۳۰۴).

خسرو پرویز و نامه پیامبر اسلام (ص)

پیمان حدیبیه، خاطر شریف رسول خدا را از ناحیه جنوب (مکه) آسوده ساخت و در پرتو این آرامش، گروهی از سران عرب به آئین اسلام گرویدند؛ در این هنگام پیامبر اسلام فرصت را مغتنم شمرده با زمامداران وقت و روساء قبایل و رهبران مذهبی مسیحی آن روز باب مکاتبه را باز نمود، و آئین خود را (که آن روز از دایره یک عقیده ساده گام فراتر نهاده و به صورت یک آئین جهانی درآمده بود و می‌توانست همه بشر را زیر لوای توحید و تعالیم عالی اجتماعی و اخلاقی خود گرد آورد) به ملل زنده جهان آن روز عرضه داشت.

این نخستین گامی بود که پیامبر پس از نوزده سال کشمکش با قریش برداشت؛ و اگر دشمنان داخلی، ایشان را با نبردهای خود مشغول نمی‌ساختند، پیش از این، دست به دعوت ملل دوردست می‌زدند، ولی حملات عرب ایشان را مجبور ساخته بود، که قسمت مهم از وقت خود را به امر دفاع از حوزه اسلام صرف نمایند (سبحانی، ۱۳۵۱: ۶۰۴).

پیامبر اسلام (ص) مسئله‌ی دعوت زمامداران را مانند سایر مسایل مهم، در یک شورای بزرگ مطرح ساختند. روزی به یاران خود چنین فرمودند: بامدادان همگی حاضر شوید تا درباره امر خطیری با شما مشورت کنم، فردای آن روز پس از ادای فریضه صبح

پیامبر به یاران خود چنین فرمودند: «بندگان خدا را نصیحت کنید، کسی که سرپرست امور مردم شد و در هدایت و راهنمایی آنان نکوشید؛ خدا بهشت را بر او حرام کرده است، شما برخیزید پیک رسالت در نقاط دوردست شوید و ندای توحید را به سمع جهانیان برسانید، ولی هرگز مانند شاگردان حضرت عیسی با من مخالفت نکنید. از حضرت سؤال کردند که آن‌ها چگونه با حضرت عیسی از در مخالفت وارد شدند فرمود: او نیز مانند من گروهی را مأمور ساخت که پیک رسالت در نقاطی باشند، دسته‌ای که راه آن‌ها نزدیک بود، فرمان او را پذیرفتند، ولی کسانی که راه آن‌ها دور بود، از پذیرفتن فرمان وی سرپیچی کردند» (همان: ۶۰۷-۶۰۸).

سپس پیامبر فرستادگانی همراه با نامه‌هایی به نزد خسرو و سزار و نجاشی و دیگران روانه کردند. حاطب بن ابی بلتعه را به نزد مقوقس به مصر، شجاع بن وهب اسدی را به نزد حارث بن ابی شمر غسانی، دحیه را به نزد سزار، سلیط بن عمرو عامری را به نزد هوزه بن علی حنفی، عبدالله بن حذیفه را به نزد خسرو، عمرو بن امیه ضمری را به نزد نجاشی و علاء بن حضرمی را به به نزد منذر بن ساوی برادر عبدالقیس روانه ساختند (ابن اثیر، ۱۳۸۵: ۱۰۵۷/۳).

چنان‌که گفته شد یکی از کسانی که پیامبر برای وی نامه فرستاد خسرو پرویز شاه ایران بود که در سال ۶۲۸ م. (مطابق سال هفتم هجری) در زندان کشته شد. او از شاهان تجمل‌گرای ساسانی بود که در جنگ‌های متعدد خود با هرقل، شکست‌های سختی خورد. با توجه به سال کشته شدن او، می‌بایست نامه پیامبر در سال آخر حکومت وی، به دستش رسیده باشد (جعفریان، ۱۳۸۰: ۵۹۶/۱) در نامه چنین آمده بود:

«بسم الله الرحمن الرحيم من محمد رسول الله الی کسری عظیم
فارس؛ سلام علی من اتبع الهدی و آمن بالله و رسوله؛ و شهد
ان لا اله الا الله وحده لا شریک له؛ و ان محمدا عبده و رسوله؛
ادعوک بدعایه الله، فانی انا رسول الله الی الناس كافة؛ لا نذر من

كان حيا و يحق القول على الكافرين؛ اسلم تسلم، فان ابیت
 فعلیک اثم المجوس (احمدی، ۱۳۳۹: ۹۰/۱)
 به نام خداوند بخشنده مهربان. از محمد پیامبر خدا به خسرو
 بزرگ ایران. درود بر آن کس که از راستی و درستی پیروی کند
 و به خداوند و فرستاده‌اش ایمان آورده و گواهی دهد که
 خدایی جز خدای یکتا نیست و محمد بنده و فرستاده اوست.
 من به فرمان خداوند تو را به سوی او می‌خوانم. من فرستاده
 خدا به سوی همه مردمانم تا بیم دهم و حجت را بر کافران
 تمام کنم، اسلام بیاور تا در امان باشی و اگر روی گردان شوی
 گناه مجوسان به گردن تو باشد. (ابن‌اثیر، ۱۳۸۵: ۱۰۶۱/۳؛
 حمیدالله، ۱۳۶۵: ۱۰۹-۱۱۰)

خسرو همین که فهمید نام خود را بر نام او مقدم داشته، با صدای بلند نعره کشید و
 گفت: «این نامه از جانب چه کسی است که نامش را بر نام من مقدم داشته است؟» و
 فوراً نامه پیامبر را با دست خود پاره کرد و نگذاشت تا مترجم بقیه‌ی آن را بخواند.
 عبدالله بن حذیفه از مدائن به سوی مدینه بازگشت و ماجرا را به رسول خدا
 گزارش داد، رسول خدا فرمود: «اللهم مزق ملکه؛ خدایا! شیرازه‌ی کشور خسرو پرویز را
 از هم بپاش» (محمدی اشتهاردی، ۱۳۷۱: ۷۷).

نامه خسرو پرویز به باذان حاکم یمن

فرمانروای سرزمین حاصلخیز یمن - که در جنوب مکه قرار دارد و حکمرانان آن‌جا از
 زمان انوشیروان به بعد همواره به طور دست‌نشانده‌گی از طرف شاهان ساسانی حکومت
 داشتند - در آن روز باذان بود (سبحانی، ۱۳۵۱: ۶۱۸). خسرو پرویز شاه ساسانی پس از
 پاره کردن نامه پیامبر، از شدت غرور نامه‌ای به باذان حاکم خود در یمن به این شرح

نوشت: «به من خبر رسیده است که مردی از قریش در مکه مدعی نبوت است، به نزد این مرد حجازی دو فرد دلیر از افرادت بفرست تا او را گرفته نزد من بیاورند» (طبری، ۱۳۸۵: ۱۱۴۲/۳؛ ابن اثیر، بی تا: ۲۴۹/۲؛ ابن خلدون، ۱۳۷۵: ۴۲۶/۱؛ بلعمی، ۱۳۳۷: ۲۳۶) و بنا به نقلی دیگر از باذان خواست که وی را وادار به توبه و اطاعت کند و اگر نپذیرفت سر او را از تن جدا کرده و برای شاه بفرستد (همدانی، ۱۳۷۳: ۴۸/۱).

این نامه حاکی از بی اطلاعی زمامدار وقت است، او به قدری بی اطلاع بود که نمی دانست که این شخص مدعی نبوت بیش از شش سال است که از مکه به مدینه مهاجرت نموده است، وانگهی شخصی را که در نقطه ای داعیه ی نبوت دارد و نفوذ او به قدری گسترش یافته که پیک برای دربار شاهان جهان می فرستد، نمی توان با اعزام دو افسر دستگیر کرد و یا لاقبل او را به یمن احضار نمود (سبحانی، ۱۳۵۱: ۶۱۸).

نامه شاهنشاه مغرور ایران، توسط پیک های مخصوص به باذان رسید. باذان بی درنگ یک نفر از افسران سپاه خود به نام بابویه (و به قولی فیروز) (مسعودی، ۱۳۴۹: ۲۳۸) را به همراه شخص دیگری به نام خرخرسره - با نامه ی سنجیده ای که خطاب به پیامبر اسلام نوشته و نامه ی شاهنشاه ایران را به آن منضم ساخته بود (حیدری، ۱۳۷۵: ۴۵؛ همدانی، ۱۳۷۳: ۴۸/۱) به سوی پیامبر فرستاد، تا فرمان شاه را اجرا کند.

ولی باذان که فردی هوشیار بود، به افسر خود گفت: «ای بابویه! هوشیار باش تا در انجام این مأموریت از طریق ادب بیرون نروی؛ در کار محمد تأمل کن، اگر او را دروغگو یافتید، فوراً او را به دربار ایران جلب کن؛ و اگر راستگو یافتید به من گزارش دهید!» (محمدی اشتهاردی، ۱۳۷۱: ۷۷-۷۸).

فرستادگان باذان در مدینه

فرماندار یمن طبق دستور مرکز دو افسر ارشد و نیرومند خود بابویه و خرخرسره را روانه حجاز کرد. این دو مأمور نخست در طائف با یک مرد قریشی تماس گرفتند، وی آن ها

را راهنمایی کرد و گفت: شخصی که مورد نظر شماست اکنون در مدینه است (سبحانی، ۱۳۵۱: ۶۱۹) - هنگامی که خبر احضار پیامبر به مشرکین قریش رسید بسیار خرسند شدند و گفتند: مژده که خسرو شاهنشاه او را قصد کرده که او ما را آسوده خواهد کرد (ابن اثیر، بی تا: ۲/۲۴۹) - آن دو راه مدینه را پیش گرفتند و به حضور پیامبر رسیدند. آن‌ها کمر بند نقره‌ای و بازوبند طلا و صورت تراشیده و سبیل‌های بلند و آویخته داشتند. رسول خدا وقتی قیافه‌ی آن‌ها را دید به آن‌ها فرمود: چه کسی به شما دستور داده که این چنین باشید؟ آن‌ها پاسخ دادند: امرنا ربنا؛ خداوند ما، خسرو پرویز به ما چنین دستور داده است. پیامبر به آن‌ها فرمود ولی خدای من به من امر کرده که سبیل را کوتاه کنم و ریش را بگذارم. بابویه و خرخره، نامه باذان را به پیامبر داده و او را از قصد خود آگاه کردند و گفتند: اگر تسلیم شوی و همراه ما بیایی باذان درباره تو نزد خسرو پرویز شفاعت می‌کند و اگر خودداری کنی تو و قوم تو را هلاک خواهد کرد. پیامبر به هر دو فرمود امروز بروید و فردا بیاید. برای پیغمبر وحی آمد که خداوند شیرویه - فرزند خسرو پرویز - را بر پدر مسلط کرد و او پدر را در فلان شب و فلان ماه کشت. فردای آن روز پیغمبر آن دو نماینده را نزد خود خواند و به آن‌ها خبر قتل خسرو توسط پسرش را داد و گفت به باذان بگویید سلطه و نیروی من به کشور کسری خواهد رسید و به جایی منتهی خواهد شد که پای شتر و سم اسب در آن راه نداشته باشد و به آن‌ها امر کرد که به باذان بگویید اسلام را قبول کن، که اگر قبول کنی من تو را به فرمانروایی کشوری که در دست داری ابقا و تو را بر قوم خود شاه می‌کنم (همان: ۲۵۰).

آن‌گاه پیامبر کمربندی نقره‌ای که شاه مصر به ایشان هدیه کرده بود، به خرخره اهداء کرد، به همین خاطر مردم یمن او را با لقب «ذوالمفخره» (صاحب مدال پر افتخار کمر بند) می‌خوانند و این لقب در میان فرزندان او نیز به جا ماند (محمّدی اشتهازی، ۱۳۷۱: ۷۹).

بدین ترتیب این اولین ارتباط رسمی ایرانیان با حضرت رسول بوده است (مطهری، ۱۳۵۷: ۸۳).

اسلام آوردن باذان و ایرانیان

بابویه و خرخرسه به یمن بازگشتند و جریان ملاقات خود را با پیامبر، به باذان گزارش دادند و گفتند که طبق گفته محمد، خسرو پرویز در فلان شب و فلان ساعت، به دست پسرش - شیرویه - کشته شده است.

باذان گفت: اگر این مرد پیغمبر باشد و هم‌چنان که گفته خسرو پرویز کشته شده باشد من به وی ایمان می‌آورم و اگر خلاف این ثابت شود با لشکری به جنگ وی می‌روم (طبری، ۱۳۸۵: ۱۱۴۳/۳؛ همدانی، ۱۳۷۳: ۴۸/۱).

باذان در انتظار آمدن خبر از دربار ایران شد، طولی نکشید که از جانب شیرویه، نامه‌ای برای باذان رسید که در آن خبر کشته شدن خسرو پرویز آمده بود. در مورد خلع و سپس کشته شدن خسرو پرویز، ثعالبی می‌نویسد:

«پرویز چون به پیری رسید، میل به افزودن مال‌های گوناگون در او جوان گشت. گنج‌های بیشمار گرد آورد و همه‌ی کوشش خود را در این راه به کار می‌برد و روش و خوی تازه‌ای یافت. خون می‌ریخت و بزرگان را می‌آزرد و مرزبانان و سران را به هراس می‌افکند. از خشم او ترسیدند و از دوران او آزرده و خسته و در برانداختنش و بیعت با فرزندش، شیرویه، همداستان شدند. به خانه‌ای که شیرویه آن جا زندانی بود رفتند، نگهبانان فراری گشتند ... به شیرویه گفتند: مژده باد که ما بر سر آنیم که تو را به جای پدر بنشانیم. اگر رضا دهی، وگرنه تو را می‌کشیم

و به جای تو یکی از برادرانت را برمی‌گزینیم...» (ثعالبی نیشابوری، ۱۳۶۸: ۴۵۵).

در *فارسنامه* ابن بلخی علاوه بر موارد ذکر شده آمده است که:

«خسرو، زادن فرخ را که امیر حرس او بود پرسید: تعداد محبوسان چند نفر است و فرمود همه را بیاید کشتن. سی و شش هزار تن برآمد همه معروفان و بزرگان و پادشاه زادگان و سپاهیان و عرب و متصرفان و رعایای و مانند این، و زادن فرخ روا نداشت چنین خلائق را کشتن... بزرگان پرویز را گرفتند و مدتی بعد، او را به زه کمان کشتند و شیرویه را به جای بر تخت نشانند...» (ابن بلخی، ۱۳۴۳: ۱۲۳-۱۲۴).

در نامه شیرویه به باذان چنین آمده بود: من خسرو پرویز را کشتم زیرا او اعیان و اشراف ایران را کشت و مردم را پراکنده ساخت، برای من از مردم یمن بیعت بگیر و ارتباط مردم یمن را با من برقرار ساز! ضمناً به آن شخصی که در حجاز، ادعای پیامبری می‌کند و خسرو پرویز درباره‌ی او به تو فرمان دستگیری وی را نوشته، کاری نداشته باش، تا از جانب من فرمان بعدی صادر گردد.

باذان با تطبیق نامه با گزارش مأمورین در مورد پیشگویی پیامبر، به راستگویی محمد (ص) پی برد و به دین اسلام گروید (محمدی اشتهاردی، ۱۳۷۱: ۷۹) و سپس گروهی از ایرانیان که آن‌ها را ابناء و احرار می‌گفتند مسلمان شدند و اینان نخستین ایرانیانی هستند که وارد شریعت مقدس اسلام گردیدند (مطهری، ۱۳۵۷: ۸۴).

به این ترتیب باذان به عنوان دومین مرد ایرانی مسلمان (پس از سلمان) مفتخر گردید. (محمدی اشتهاردی، ۱۳۷۱: ۸۰).

باید توجه داشت که از زمان حمله سپاه ایران به یمن تا زمان اسلام آوردن باذان و ایرانیان یمن، بیش از پنجاه سال می‌گذشت و در این مدت، علاوه بر سربازان ایرانی،

تعداد زیادی از ایرانیان دیگر به یمن مهاجرت نموده و مقیم آن جا شده بودند و همان‌گونه که منابع متفقند همه ایرانیان یمن به اسلام گرویدند و این هم افتخار بزرگ دیگری برای ایرانیان بود که در زمان حیات پیامبر و قبل از مهاجرات دوره خلفا بیش از ده هزار نفر ایرانی، به اسلام ایمان آوردند (حیدری، ۱۳۷۵: ۶۶).

هیأت اعزامی باذان در مدینه

باذان پس از اطلاع از صحت گفتار پیامبر(ص) مسلمان شد و در پی آن نامه‌ای برای رسول خدا(ص) نوشت و اسلام خود را در نامه یادآور شد و هیأتی از مردم یمن و ایرانیان مقیم یمن که به اسلام گرویده بودند، برای اعلام اسلام آوردنشان و بیعت با پیامبر (ص) به سوی مدینه فرستاد، که به این هیأت، بنی احرار (فرزندان آزادگان) می‌گفتند (محمّدی اشتهاردی، ۱۳۷۱: ۸۰).

هیأت اعزامی باذان به مدینه نزد پیامبر(ص) رفتند و نامه باذان را به پیامبر دادند و ماجرا را به پیامبر گزارش دادند. پیامبر(ص) از این بابت بسیار خوشحال شدند و فرمودند: انتم منا و الینا اهل البیت. یعنی شما از مایید و مقام شما پیش ما، هم‌چون مقام اهل بیت است (بلاذری، ۱۳۶۷: ۱۵۳).

این هیأت پس از مدتی به یمن بازگشتند و حضرت رسول (ص) باذان را هم‌چنان بر حکومت یمن ابقا کردند و وی از این تاریخ از طرف نبی اکرم بر یمن حکومت می‌کرد و به تبلیغ و ترویج اسلام پرداخت و مخالفین و معاندین را سر جای خود نشانید (مطهری، ۱۳۹۰: ۷۷).

فرستاده و نامه پیامبر به یمن

پیامبر اسلام (ص) جهت توضیح و تفسیر مبانی دین اسلام، نامه‌هایی برای یمنیان (اعم از ایرانی و یمنی) نوشتند که در یکی از آنها چنین آمده است: هرکس چون ما نماز

گزارد و روی به قبله ما آورد و از جانوران کشته شده به دستور اسلام بخورد و به آئین ما باشد، مسلمانی است که برای او حمایت خداوند و رسولش خواهد بود و هر یهودی و مسیحی که مسلمان شود، آنچه برای همه مسلمانان است، برای او هم خواهد بود و آنچه بر عهده مسلمانان است بر عهده او هم هست. هر کس از مسلمان شدن خودداری کند، بر هر فرد بالغ چه زن و چه مرد و چه آزاد و چه برده، پرداخت سالیانه یک دینار (سکه طلا) کامل یا معادل آن پارچه خواهد بود.

پیامبر(ص) معاذ بن جبل را به عنوان معلم قرآن، شریعت و احکام، همراه نامه‌ای، خطاب به باذان که در آن سفارش معاذ بن جبل کرده بودند به یمن فرستادند. در نامه چنین آمده بود:

«این عهدی از محمد بن عبدالله رسول خدا، برای معاذ بن جبل و مردم یمن است. او را فرمان دادم از خدای بزرگ بترسد و عمل به کتاب الهی و سنت پیامبرش و اینکه برای ایشان پدری مهربان باشد و صلاح کار ایشان را بجوید. نیکوکار را در قبال نیکوکاریش پاداش دهد و دست گنهکار را به نیکی بگیرد. من، معاذ را برای شما به عنوان فرمانروا نفرستادم، بلکه او را به عنوان برادر و معلم و اجرا کننده فرمان خداوند متعال گسیل داشتم که حق هر کسی را نسبت به کاری که انجام می‌دهد، بگزارد و بر شما باد که از او سخن بشنوید و فرمان برداری کنید و در نهان و آشکار، خیرخواه باشید و اگر در کاری اختلاف نظر پیدا کردید، یا در آن گرفتار شک و تردید شدید، آن کار به خدا و کتاب خداوند که پیش شماست، عرضه بدارید و اگر باز هم اختلاف داشتید، اگر مؤمن هستید و به روز آخرت

اعتقاد دارید، آن را به خدا و رسولش واگذارید که این برای شما بهتر و پسندیده‌تر است.

معاذ را فرمان دادم که با حکمت و موعظه نیکو و پسندیده به راه خدای خود فراخواند و راضی باشد به آنچه خشنودی خداوند در آن است و خشم گیرد به آنچه خدا را موجب خشم است. هر کس که گواهی دهد خدایی جز پروردگار یکتا نیست و محمد بنده و رسول اوست و به سمع و طاعت، مسلمان شود، او مسلمان است هر چه برای مسلمانان است، برای او هم هست و آنچه بر عهده مسلمانان است، بر عهده او هم خواهد بود.

هر کس بر آئین خود بماند و اقرار به پرداخت جزیه کند او را با آئین خود واگذارید و در پناه ذمه خداوند و رسول خدا و مؤمنان خواهد بود، کشته و اسیر نمی‌شوند و چیزی افزون از طاقت بر او تکلیف نمی‌شود و او را مجبور به ترک آئین خود نمی‌کنند و خداوند برای او در کمینگاه است، و هر کس سرپیچی کند با او جنگ می‌شود ... بطالعات فریبگی

آنچه را خداوند به شما عنایت فرموده، موجب این نشود که دایره دولت میان توانگران شما باشد. از هر شخص بالغ که از مسلمان شدن سرپیچی کند، یک دینار بگیر یا معادل آن پارچه و کالاهای دیگر ...

در دنباله نامه، پیامبر اسلام، احکام مربوط به زکات حیوانات را بیان می‌فرمایند (حیدری، ۱۳۷۵: ۴۶-۴۷).

ایرانیان مسلمان یمن و اولین ارتداد عرب

هنگامی که باذان به اسلام گرایید، پیامبر فرمانروایی سراسر یمن را به وی سپرد و او در راه نشر اسلام تلاش بسیار کرد تا اینکه از دنیا رفت.

پس از درگذشت باذان پیامبر فرمانداران مختلفی برای حکومت بر سرزمین یمن فرستاد، یکی از این فرمانداران شهر پسر باذان بود که پیامبر وی را حاکم صنعا کرد (ابن اثیر، ۱۳۸۵: ۱۲۱۲/۳؛ طبری، ۱۳۸۵: ۱۳۵۴/۴-۱۳۵۵).

پس از بازگشت پیامبر از حجه الوداع و بیمار شدن ایشان، عده‌ای چنین پنداشتند که ایشان دیگر زنده نخواهند ماند. در چنین موقعیتی فردی به نام عیله پسر کعب بن عوف، معروف به اسود عنسی در یمن ادعای نبوت کرد و گروهی را گرد خود جمع کرد. این اولین ارتداد در میان مسلمانان بود که در زمان حیات پیغمبر پدید آمد. شهر بن باذان - حاکم صنعا - به مقابله او شتافت، اما در جنگی که میان آن‌ها رخ داد، شهر بن باذان به شهادت رسید و همسر ایرانی او به دست اسود افتاد و اسود او را به همسری خود درآورد (ابن اثیر، ۱۳۸۵: ۱۲۱۲/۳-۱۲۱۴).

شهر بن باذان نخستین ایرانی مسلمان است که در راه اسلام، در عصر پیامبر و در آخرین روزهای زندگی آن حضرت به شهادت رسید (محمّدی اشتهاردی، ۱۳۷۱: ۸۱). اسود موفق شد دامنه نفوذ و ارتداد را از عدن و صنعا در جنوب، تا بحرین و عمان در شرق و طائف در شمال گسترش دهد. در پی شهادت شهر بن باذان سرپرستی ایرانیان یمن به عهده‌ی فیروز دیلمی، دادویه اصطخری و جشیش قرار گرفت. پیامبر به محض اطلاع از ارتداد اسود و سلطه او بر یمن و شهادت شهر مخفیانه طی نامه‌ای فیروز و دادویه را مأمور مبارزه و قتل اسود فرمود و به سایر نمایندگان خود در منطقه که قدرت خود را در پی طغیان اسود از دست داده بودند، فرمان داد تا به هر شکل ممکن به یاری فیروز و دادویه بروند. سرانجام فیروز موفق شد که در یک اقدام بسیار حساب شده با همکاری دادویه، جشیش دیلمی و آزاد همسر شهر بن باذان که اسود او را به همسری

خود در آورده بود، به اتاق خواب پیامبر دروغین نفوذ کند و او را به قتل برساند (رجبی، ۱۳۷۲: ۱۹).

عبدالله عمر نقل می‌کند: خبر هلاکت اسود کذاب، از طریق وحی شبانه به پیامبر (ص) رسید، پیامبر که کسالت داشت، صبح کشته شدن اسود کذاب را به مردم مدینه خبر داد و فرمود: قتلہ رجل مبارک من اهل بیت مبارکین. مردی مبارک از قبیله‌ای مبارک و خجسته، اسود را کشت. شخصی پرسید: آن مرد کیست؟ پیامبر (ص) فرمود: «فیروز فاز فیروز»؛ (او فیروز است، پیروز شد فیروز) ولی قاصدی که خبر کشته شدن اسود را به مدینه آورد، حدود یک ماه از رحلت رسول خدا گذشته بود (محمّدی اشتهاردی، ۱۳۷۱: ۸۱). بلاذری می‌نویسد: پیامبر پنج روز قبل از رحلتش فرمود: خداوند اسود را کشت، او را مرد صالح، فیروز بن دیلمی به قتل رسانید (بلاذری، ۱۳۶۷: ۱۵۵).

در پی قتل اسود یمن دوباره تحت لوای اسلام قرار گرفت و فرمانداران پیامبر به محل بازگشتند. فیروز هم توسط پیامبر به فرمانروایی صنعا انتخاب شد (رجبی، ۱۳۷۲: ۲۰) و این نیز از افتخارات ایرانیان مسلمان است که پیامبر مردی از آنان را به عنوان فردی صالح که وجودش مایه برکت است، معرفی کرد و خاندان او را خاندان پر برکت خواند.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

ایرانیان مسلمان و دومین جریان ارتداد یمن انسانی

پس از کشته شدن اسود کذاب، اوضاع یمن آرام شد. معاذ بن جبل که برای تبلیغ احکام و قرآن و اقامه جماعت به یمن رفته بود، در زمان اسود، در خفا به سر می‌برد، بار دیگر آشکار شد و به تبلیغ و اقامه جماعت ادامه داد، ولی در اطراف یمن توسط گروه‌های فراری مخالف اسلام، ناامنی برقرار بود.

در این هنگام، رحلت پیامبر اسلام (ص) پیش آمد، و با انتشار خبر آن، بار دیگر ناآرامی در یمن شروع شد، به این خاطر که گروهی مرتد شدند و به فرماندهی قیس بن

عبدیغوث، با فیروز - نماینده پیامبر در یمن - به جنگ پرداختند، درگیری شدید شد. عده بسیاری از ایرانیان تحت امر فیروز، با دشمنان اسلام می‌جنگیدند، دشمن در کمین سه نفر از سران مسلمان ایرانی به نام‌های: فیروز، دادویه و جشیش بود تا آن‌ها را به قتل برساند.

خبر ارتداد قیس به ابوبکر رسید، ابوبکر برای چند نفر نامه نوشت که از فیروز و مسلمانان ایرانی ساکن یمن، حمایت کنند. کشمکش بین سپاه قیس و سپاه فیروز هم‌چنان ادامه داشت، سرانجام قیس از راه حيله و نیرنگ وارد شد، در ظاهر با دادویه، جشیش و فیروز تماس دوستانه گرفت و اوضاع را وارونه به آن‌ها جلوه داد و آن‌ها را در روز معینی به خانه خود دعوت کرد، ولی در خفا در فکر توطئه‌ی قتل آن‌ها بود. همین که دادویه به خانه قیس رفت، گروهی از کمین درآمدند و او را کشتند. ولی فیروز و جشیش، جلوتر از توطئه آگاه شدند و به طرف کوه خولان (اطراف یمن) رفتند و در آن‌جا با گروهی از طرفداران خود خط دفاعی تشکیل دادند، فیروز در ضمن نامه‌ای که برای ابوبکر فرستاد، از او تقاضای کمک کرد، ولی رؤسای عرب از یاری فیروز و ایرانیان دست برداشتند، کار به جایی رسید که فیروز و مسلمانان ایرانی مجبور به عقب‌نشینی شده و از یمن خارج شدند و در این میان عده‌ای از ایرانیان در راه حمایت از حریم اسلام به شهادت رسیدند.

در بیرون یمن، بار دیگر قبیله‌ی عقیل و عک به یاری فیروز شتافتند و مرتدین را تارومار کردند و حتی قیس بن عبد یغوث (سرکرده مرتدین) را به اسارت گرفته و به مدینه نزد ابوبکر فرستادند.

ابوبکر از او بازجویی کرد و پرسید: چرا دادویه را کشتی؟ او در پاسخ گفت: من او را نکشتم، بلکه او به طور نهانی کشته شده است و قاتل او معلوم نیست و حتی کنار منبر پیامبر (ص) پنجاه بار سوگند یاد کرد که او، دادویه را نکشته است (محمدی اشتهاردی، ۱۳۷۱: ۸۴-۸۵) ابوبکر نیز سخن وی را پذیرفت و از قتل او درگذشت.

شاید این اولین موردی باشد که در آن حقوق اسلامی پایمال شده و تبعیض نژادی و تعصب قومی به کار رفت و برتری عرب را بر عجم به کار بستند، زیرا همه می دانستند که قیس مرتد شده و با دشمنان اسلام نیز همکاری می کند و دادویه مسلمان ایرانی برای دفاع از اسلام کشته شده است (مطهری، ۱۳۹۰: ۸۶-۸۷).

نتیجه گیری

یمن، سرزمینی که در زمان سلطنت خسرو انوشیروان ساسانی مورد هجوم حبشه قرار گرفته بود، از این پادشاه برای دفع دشمن مدد خواست. خسرو انوشیروان تصمیم گرفت با استفاده از محکومان به اعدام، هم خود را از شر مخالفان سیاسی برهاند و هم کمکی به یمن و اهالی آن نموده و منطقه‌ای دیگر را زیر نظر دولت ایران درآورد. در این نبرد نیروهای ایرانی پیروز میدان شدند و در نهایت فرمانروایی یمن به وهرز سردار ایرانی واگذار گردید و مردم یمن نیز حکومت ایرانیان را پذیرفتند.

با ظهور اسلام و گسترش تدریجی آن در برخی شهرهای عربستان و پس از ماجرای صلح حدیبیه، پیامبر(ص) تصمیم به نشر این آیین متعالی، در دیگر سرزمین‌ها گرفتند و بدین ترتیب پادشاه و سرزمین ایران از نظر ایشان دور نماند و برخورد بد پادشاه ایران - خسرو پرویز - با فرستاده‌ی پیامبر - عبدالله بن حذیفه سهمی - موجب بدنامی او در تاریخ گشت. این شاه مغرور نامه‌ای به حاکم ایرانی یمن نوشت و از او خواست که پیامبر را دستگیر کند. این درخواست موجب آشنایی حاکم یمن با اسلام گردید و صدق گفتار پیامبر با دادن خبر مرگ خسرو پرویز بر یمنیان آشکار شد و آن‌ها را در جرگه‌ی مسلمانان درآورد. با بیعت باذان - حاکم یمن - با نبی مکرم اسلام(ص)، توسط ایشان، در مقام خود ابقا شد. پیامبر در گام بعدی نماینده‌ای را برای آموزش قرآن و احکام دین به یمن فرستادند.

در سال‌های پایانی عمر پیامبر در یمن، اسود عنسی ادعای نبوت کرد و بسیاری از او پیروی کردند و توانست حاکم مسلمان ایرانی یمن را به قتل برساند. دفاع از مسلمانان یمن به گروهی از ایرانیان سپرده شد و آن‌ها توانستند شورش اهل رده را سرکوب و پیامبر دروغین را به قتل برسانند. با این رویداد دوباره یمن به آغوش اسلام بازگشت و افتخار این بازگشت نصیب سرداران ایرانی یمن شد. با رحلت پیامبر عظیم‌الشن اسلام زمینه‌های نافرمانی مجدد در یمن پدید آمد و برای مرتبه دوم، جریان ارتداد به فرماندهی قیس بن عبد یغوث به مبارزه با مسلمانان پرداخت، ولی دوباره دل‌آوری‌های ایرانیان خطر ارتداد را برطرف ساخت. گرچه این بار بهای این پیروزی خون آنان بود و در نبود پیامبر و زنده شدن تعصبات قومی، تلاش‌های ایرانیان پاداش درخور نیافت.



عکس نامه مقدس حضرت محمد بن عبدالله
 بمقتورن پادشاه قبط و -
 شرح پیدایش

Facsimile of the original of the prophet's letter to
 king of Egypt.

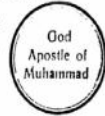
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ . مِنْ مُحَمَّدٍ عَبْدِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ
 سَلَامٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالصَّالِحِينَ
 مِنْ أُمَّةٍ قَائِمَةٍ . آمَنَّا بِكَ يَا قَائِمَ
 آذَعُونَكَ بِدَعَايَةِ الْإِسْلَامِ . آمَنَّا
 تَسَلَّى بِكَ يَا قَائِمَ . آمَنَّا بِكَ يَا قَائِمَ
 فَإِنْ تَوَلَّيْتَ قَعَانَكَ إِسْمَ كُلِّ قَبِيضَةٍ
 يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَمَّا إِلَى اللَّهِ كَيْتَابُهُ
 تَوَّابًا وَبَيْنَنَا وَبَيْنَكَ أَنْ لَا تَلْمِزَ الْإِسْلَامَ
 وَلَا تَلْمِزَ بَدِيعَتَهُ تَمَّا لَا يَفِيضُ بَيْنَنَا
 بَيْنَهُمَا إِلَّا مَا بَيْنَ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ
 تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ
 اللَّهُ
 وَرَسُولُهُ
 صَلَّى

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ . مِنْ مُحَمَّدٍ عَبْدِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ
 سَلَامٌ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالصَّالِحِينَ
 مِنْ أُمَّةٍ قَائِمَةٍ . آمَنَّا بِكَ يَا قَائِمَ
 آذَعُونَكَ بِدَعَايَةِ الْإِسْلَامِ . آمَنَّا
 تَسَلَّى بِكَ يَا قَائِمَ . آمَنَّا بِكَ يَا قَائِمَ
 فَإِنْ تَوَلَّيْتَ قَعَانَكَ إِسْمَ كُلِّ قَبِيضَةٍ
 يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَمَّا إِلَى اللَّهِ كَيْتَابُهُ
 تَوَّابًا وَبَيْنَنَا وَبَيْنَكَ أَنْ لَا تَلْمِزَ الْإِسْلَامَ
 وَلَا تَلْمِزَ بَدِيعَتَهُ تَمَّا لَا يَفِيضُ بَيْنَنَا
 بَيْنَهُمَا إِلَّا مَا بَيْنَ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ
 تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ
 اللَّهُ
 وَرَسُولُهُ
 صَلَّى

TRANSLATION.

In the name of God, the Merciful the Compassionate. From Muhammad, the servant of God and His apostle, to Maquqis, the chief of the Copts. Peace be upon him who follows true guidance. After this I invite thee to accept Islam: become a Muslim and thou wilt be saved. God will grant thee a double reward. But if thou turn back, then on thee will be the sin of the Copts. O people of the Book I come to a word laid down plainly between us and you — that we will not worship aught but God, and that we will join no other god with Him, nor take each other for lords rather than God. But if thou turn back, then say, Bear witness that we are Muslims.

The seal to be read from below upward.



مقتورن پادشاه قبط حضرت محمد بن عبدالله را سلام رسانید
 پادشاه قبط حضرت محمد بن عبدالله را سلام رسانید
 فرستاد و در وی نوشته بود که ای پادشاه قبط و در هر کس که
 راه راست را پیش من راه نروییم ایمان اسلام - اسلام ما
 نماند که زمانی خدا را شکر شود و در (در و در و در) سید
 پس اگر برگردانی - بر تو هست که او مردم قبط -
 اهل کتاب بیایند بگزاریم - بیوی همگاری ،
 که کسان باشند و در میان ما و آن نیست که هر کس
 گوید ای بزرگوار ، و بماند و در میان ما و آن نیست که هر کس
 دیگری بر خداوند بزرگوار بود و در میان ما و آن نیست که هر کس
 رو برگرداند از این دستور هرگز گوید که ای و در میان ما
 ای کسان از خداوند عز و جل و در میان ما و آن نیست که هر کس
 خداوند را در هر کس که در میان ما و آن نیست که هر کس
 در میان ما و آن نیست که هر کس که در میان ما و آن نیست که هر کس
 خداوند را در هر کس که در میان ما و آن نیست که هر کس
 در میان ما و آن نیست که هر کس که در میان ما و آن نیست که هر کس

عکس نامه مقدس حضرت محمد بن عبدالله بمقتورن پادشاه قبط که در سال ۱۱۰۰ هجری در بغداد ازیم سید محمد کشف کرد و در آن روز در قنطیبه حضرت زین العابدین
 مضبوط است پس این را با انگلیسی ترجمه کرده ، و پنج نسخه از آن را در تبریز در ماه طبرستان در سال ۱۲۲۴ هجری قمری در کمال شکر از حضرت زین العابدین در تبریز
 خزانة قزوین ۱۳۳۰ هجری قمری در تبریز در ماه
 حقی طبع و ترجمه مطبوعه

منابع و مأخذ

- ابن اثیر، عزالدین علی (۱۳۸۵). *تاریخ کامل*. ج ۳. ترجمه سید محمد حسین روحانی. تهران: اساطیر.
- _____ (بی تا). *کامل تاریخ بزرگ اسلام و ایران*. ج ۲. ترجمه عباس خلیلی. بی جا: مؤسسه مطبوعاتی علمی.
- ابن بلخی (۱۳۴۳). *فارسانامه*. به تصحیح علی نقی بهروزی. شیراز: اتحادیه مطبوعاتی فارس.
- ابن خلدون (۱۳۷۵). *العبر تاریخ ابن خلدون*. ج ۱. ترجمه عبدالمحمد آیتی. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- احمدی، علی بن حسینعلی (۱۳۳۹). *مکاتیب الرسول*. ج ۱. قم: المطبعة العلمیه.
- بلاذری، احمد بن یحیی (۱۳۶۷). *فتوح البلدان*. ترجمه محمد توکل. بی جا: نقره.
- بلعمی، ابوعلی محمد (۱۳۵۳). *تاریخ بلعمی*. ج ۲. به تصحیح محمد تقی بهار. تهران: زوار.
- _____ (۱۳۳۷). *ترجمه تاریخ طبری*. به تصحیح محمدجواد مشکور. تهران: کتابفروشی خیام.
- ثعالبی مرغنی، حسین بن محمد (۱۳۷۲). *شاهنامه کهن: پارسی تاریخ غرر السیر*. سید محمد روحانی. مشهد: دانشگاه فردوسی مشهد.
- ثعالبی نیشابوری، عبدالملک بن محمد (۱۳۶۸). *تاریخ ثعالبی: مشهور به غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم*. محمد فضائلی. تهران: نقره.
- جعفریان، رسول (۱۳۸۰). *تاریخ سیاسی اسلام: سیره رسول خدا*. ج ۱. قم: دلیل.
- جعفریان، رسول (۱۳۸۳). *تاریخ سیاسی اسلام: تاریخ خلفا از رحلت پیامبر تا زوال امویان*. ج ۲. قم: دلیل ما.
- حمیدالله، محمد (۱۳۶۵). *وثائق: نامه‌های حضرت خنمی مرتبت (ترجمه مجموعه الوثائق السیاسیه)*. محمود مهدوی دامغانی. تهران: چاپ و نشر بنیاد.
- حیدری، اصغر (۱۳۷۵). «ایرانیان در سپیده دم اسلام». *کیهان اندیشه*. شماره ۷۰. صص ۳۰-۵۳.
- دینوری، ابوحنیفه احمد بن داود (۱۳۴۶). *اخبار الطوال*. تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.
- رجبی، محمد حسین (۱۳۷۲). «ایرانیان در سپیده دم اسلام»، *مصباح*. شماره ۷. صص ۱۷-۳۸.
- سبحانی، جعفر (۱۳۵۱). *فروغ ابدیت*. قم: حوزه علمیه.

- طبری، محمد بن جریر (۱۳۸۵). *تاریخ طبری یا تاریخ الرسل و الملوک*. ج ۳. ترجمه ابوالقاسم پاینده. تهران: اساطیر.
- طبری، محمد بن جریر (۱۳۸۵). *تاریخ طبری یا تاریخ الرسل و الملوک*. ج ۴. ابوالقاسم پاینده. تهران: اساطیر.
- کریملو، داوود (۱۳۷۴). *جمهوری یمن*. تهران: وزارت امور خارجه.
- محمدی اشتهاردی، محمد (۱۳۷۱). *ایرانیان مسلمان در صدر اسلام و سیر تشیع در ایران*. قم: مرکز چاپ و نشر سازمان تبلیغات اسلامی.
- مسعودی، ابوالحسن علی (۱۳۴۹). *التنبیه و الاشراف*. ترجمه ابوالقاسم پاینده. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- مطهری، مرتضی (۱۳۵۷). *خدمات متقابل اسلام و ایران*. قم: انتشارات صدرا.
- _____ (۱۳۹۰). *خدمات متقابل اسلام و ایران*. تهران: انتشارات صدرا.
- همدانی، رفیع الدین اسحاق (۱۳۷۳). *سیرت رسول الله (ترجمه سیرت ابن اسحاق)*. ج ۱. جعفر مدرس صادقی. تهران: نشر مرکز.

